

## معمای حافظ

وجود ما معمایی است حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه

راه حلی برسند، مسائل دنیا را به این صورت تقسیم کرده بودند: کارهای جهان بر دو نوع است؛ یک سلسله در جهت خوبی، یک سلسله در جهت بدی. نماینده یکی اهورامزدا یا خدای خوبی بود و نماینده دیگری اهریمن یا خدای بدی.

می توان گفت که این واقع بینانه ترین دید مذهبی بود. در جهان باستان تمام آنچه برای زندگی انسان خوشایند است و در جهت مساعد طبع انسان حرکت می کند، در ابواب جمعی خدای خوبی قرار می گیرد و همه گزندها و ناراحتیها در ابواب جمعی خدای بدی و جای حرف باقی نمی ماند. اما در معتقدات دیگر وضع بر این قرار نماند، بدین معنی که در ادیان توحیدی مسئله را به نوع دیگر عنوان کردند. در آنجا همه چیز ناشی می شد از مشیت آسمانی، و همین باعث گشت بحث ادامه یابد که چرا این طور است؟ سراسر ادبیات فارسی دستخوش این سؤال است که چرا باید بدیها هم وجود داشته باشند.

در اندیشه ایران باستان پروردگار خوبی مسئول بدیهای زندگی نبود. البته باز این ایراد پیش می آید که چرا او باید اهریمن را خلق کند زیرا بیش از یک پروردگار نباید وجود داشته باشد. پس باید وجود اهریمن هم به حساب او گذارده شود، زیرا آفرینش به دست اوست. اما این هم باید حکمتی داشته باشد. اگر اهریمن

حافظ در همین یک بیت، نزدیک به تمام فلسفه وجودی خود را خلاصه کرده است. «فسون و فسانه» یعنی امری بی ثمر که تحقیق درباره آن به جایی نمی رسد. زیرا معماست و این معما، کشف شدنی نیست. در واقع باید گفت که این تنها معمای حافظ نیست بلکه معمای ایران است و تا حدی می توان گفت، معمای بشریت. یعنی انسان هیچ وقت به راز آفرینش پی نخواهد برد، همیشه برایش معمایی ماند، چرا به آن راز بزرگ پی نمی برد؟ برای اینکه یک سلسله مسائل متناقض در زندگی است و برخورد آنها این سؤال را پیش می آورد که چرا اینها هستند. اندیشه ای است بسیار کهن. از زمانی که انسان تأمل در زندگی را آغاز کرده، این موضوع مطرح بوده است.

در شاهنامه آمده است:

از این راز جان تو آگاه نیست

بدین پرده اندر تو راه نیست

می گوید نمی توان به آن سوی پرده راز رفت. این بیت درباره مرگ سهراب جوان گفته شده است. در ایران باستان برای آنکه به



خلق شد، برای آن است که لازمه زندگی بر این مدار است که اضداد وجود داشته باشند تا چرخ زندگی بچرخد. اگر اضداد نباشند، ما در یک دنیای ساکن زندگی خواهیم کرد. برخورد ضدها است که تحرک و نیرو ایجاد می کند. از این جهت تفکر زرتشتی، زمینی و واقع بینانه است که بشر را وادار می کند تا با کوششهای خود به پیروزی عنصر نیکی بر بدی کمک کند. به این صورت ارتباطی میان زمین و آسمان برقرار می گردد. این معترضه را برای آن گفتم تا نموده شود که ریشه اندیشه های ایرانی در دوران بعد از اسلام بانامی متفاوت به پیش از اسلام بازمی گردد. زیرا اینها اندیشه های پایه ای هستند و از زندگی بشر جدایی ناپذیر. این یک توجیه تشریحی بود در اندیشه ایران مزدایی، اما توجیه فلسفی آن همان است که در شاهنامه آمده که: از این راز جان تو آگاه نیست یعنی بیهوده به آن میندیش، و این همان است که معمای بشریت را تشکیل می دهد. اما چرا این معما؟ چون در میان امکانات انسان و آرزوهای برآورده ناشدنی او فاصله بزرگی است که هیچ وقت پر نمی شود. اگر چنانچه ما همه آن چیزهایی را که آرزوی کنیم، به دست می آوریم، دیگر مسئله ای باقی نمی ماند. معما آن است که نمی توانیم آنچه آرزوی کنیم به دست آوریم. اینجاست که تقسیم بندی جسم و

جان پیش آمده است و جسم را متهم کرده اند که این بلاها از او بر سر مایم آید، چون جسم پایبند و محدود است و امکاناتش در یک دایره معینی حرکت می کند ولی جان پروازگر است. جان منشأ اندیشه و تخیل انسانی است که بی انتهاست و می تواند آسمانها و زمانها و مکانها را درنوردد. پس از این معما ناشی از فاصله میان جسم و جان است. مسئله به دوران بعد از اسلام انتقال پیدا کرده و آمده و آمده تا به حافظ رسیده است. اکنون بیایم بر سر این سؤال که چرا حافظ توانسته برای خود پایگاهی ایجاد کند که هنوز بعد از ششصد سال حرفش در میان باشد و همین طور برگردد تنیده شود. او یکی از کسانی است که بیشترین کتاب درباره اش نوشته شده. شاید در حدود دوهزار یا دوهزار و پانصد عنوان شامل کتابنامه حافظ باشد.\*

به خصوص در این چهل یا پنجاه سال اخیر توجه به حافظ زیاد بوده است. تفاوت حافظ با دیگران در آن است که درباره او بیش از دیگران سؤال مطرح است و معمای او را معماتر می کنند. یکی آن است که چرا اصولاً باید از او فال بگیرند؟ چنانکه می دانید تنها کتابی است که از آن فال گرفته می شود، آیا واقعا او غیب دان بوده؟! البته که نه. ولی او را لسان الغیب خوانده اند و آن به علت هاله عجیبی است که برگرد این کلمات است و موسیقی

کلام که لسان الغیب بودن از آن ناشی شده است زیرا خواننده را از جابرمی گیرد و او را به فراز پرواز می دهد.

مردم سالهاست که از حافظ فال می گیرند. اگر جواب قانع کننده ای نمی شنیدند او را رها می کردند. نسل به نسل و دهان به دهان می چرخد که ببینند حافظ چه می گوید و دیوان را می گشایند. این، علتش آن است که از کلام او تسلائی خاطری می توان شنید.

چیزی از حافظ می شنوند و این آن چیزی است که آنها را قانع می کند و مطابق با نیت آنها حرکت کرده است. نه اینکه او واقعا غیبگو است. برای اینکه یک گوشه و یک زاویه ای از زندگی را لمس می کند و بیان می کند که بابت آن شخصی که می خواهد فال بگیرد، برخورد می کند و هاله ابهامی که در اطرافش هست، شخص را قانع می کند که من جواب خودم راتا حدی شنیدم. حالا این جواب را خود شما باید تعبیر کنید، در هر حال پیامی در آن نهفته است.

آثار بزرگ دیگر زبان فارسی، با همه اهمیتی که دارند، این خاصیت را ندارند یعنی خاصیت چندپهلویی و ابهام را ندارند. این ابهام، زایدۀ تاریخ ایران است. زیرا حافظ جوهرۀ تاریخ ایران را در این پانصد غزل خلاصه کرده است که اگر تکرارهایش را کنار بگذاریم می توانیم به صد و پنجاه غزل برسیم. پس این کم حجم ترین و کوچک ترین کتابی است که در دنیا نوشته شده، با این انبوه مطلب، شگرد کار او این است که بر روی نکته های اصلی زندگی آدمی انگشت گذارده یعنی به هر گوشه آن که نگاه کنید، جوابی از او می شنوید در عین اینکه جواب روشنی هم نمی دهد، زیرا از نظر او موضوع معماست.

فقط تسکین خاطر می دهد. این تسکین خاطر که آنقدر دلنشین شده، به کمک موسیقی کلمات است. آهنگ و موسیقی است که می تواند یک مطلب کاملا عادی را دلنشین کند. چه بسا که دیگران هم همین را گفته اند، ولی موسیقی حافظ آن را از حد عادی فراتر می برد.

اما غرابت کار به اینجا ختم نمی شود. زندگی او را ببینیم: یک جوان که در آغاز عمرش طلبه بوده، و هیچ سفری نکرده جز یک سفر به یزد که آن هم با سرخوردگی همراه بوده، تمام مدت در خود شیراز معتکف بوده و در گوشه محقری زندگی می کرده؛ چنین کسی توانسته بدون روابط اجتماعی زیاد و بدون هیچ حادثه مهمی در زندگی، این گونه براندیشه های بشری محیط گردد که تقریبا هیچ سوآلی را بی جواب نگذارد، از عجایب است. هیچ گوینده ای در ایران چنین موقعیتی نداشته که حافظ داشته است که از کمترین امکان، بیشترین حاصل را به دست آورد.

غرابت دیگر آنکه با همه آنچه گفته، هیچ حرف تازه ای در دیوان او نیست. تمام آن را دیگران گفته اند به زبان دیگر: عطار، سنایی، مولانا، سعدی و فردوسی و دیگران. حتی در نوشته های به نثر و انواع تفسیرها و کتابهایی مثل **کشف الاسرار و کشف المحجوب** و غیره.

بنابراین این باز هم از عجایب است که کسی که تقریبا هیچ حرف تازه ای نیاورده، توانسته این طور خودش را برتر از حرفهای دیگران قرار دهد. بدان گونه که تقریبا حرفهای دیگران فراموش بشود.

همۀ اینها عجیب تر می نمایند، وقتی می بینیم که او در دوران انحطاط تاریخ ایران زندگی می کرده است. معمولا آثار بزرگ در دوره های شکوفایی سر بر می آورند. اما او در دوره آل مظفر، یعنی حکومت حقیر گونه ای زندگی کرد و تقریبا قسمت عمده ای از عمر بارورش را در زمان اینها گذراند که، اگر به خاطر حافظ نبود، یک سلسله کاملا گمنام می ماندند که به زحمت ممکن بود اسمشان را به یاد آورد در چنین وضعی، در دوره ای که بسیار از لحاظ فکری منحط بوده، برادر کشی، کشمکشهای دائم، جنگهای متوالی کوچک، شهربندان در اطراف شهر و تعصب دوران مبارزالدینی و بعد هم همواره درگیری فکری میان دو جناح. در چنین دورانی او توانست از بی مایگها مایه بگیرد، و بگوید:

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

واقعا از این دوران پریشان او کسب الهام کرده است که این هم از عجایب کار او است.

اما از اعجب عجایب آن است که او هم مقدس شناخته شده و هم مطرود. هم فردی است که از او فال می گیرند و در زندگی از او راهگشایی می طلبند، و در سرزمینهایی چون تاجیکستان به عنوان یک کتاب نیمه آسمانی شفای بیمار را از کلام او می طلبند. اما در مقابل، تلقی دیگری هم بوده است، و همواره کسانی نسبت به مسلمانی او تردید داشتند و یا حتی بیش از تردید. داستانهای چندی در این زمینه هست.

از جمله آنکه مانند فردوسی، وقتی خواستند او را دفن کنند، متعصبان مانع ایجاد کردند و گفتند که در گورستان مسلمانان جای او نیست.

این داستان درباره این بیت نیز به قدر کافی معروف است:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردایی

که به دشواری از آن رهایی یافت.

و بعد از مرگ هم چند بار خواسته اند مقبره اش را خراب کنند. کتابی هست به نام **وقایع اتفاقیه** که بعد از انقلاب چاپ شد. جریان این است که کنسولگری انگلیس در شیراز چند خفیه نویس داشته که آنها گزارشهای منطقه را به سفارت می دادند، زیرا فارس ناحیه بسیار حساسی بود و می بایست از آن حفاظت می شد. در این کتاب شرح شده که در دوره قاجار سه بار خواستند عمارتی بر سر گور حافظ بسازند و یکی از این متولیان متعصب شهر، عده ای را تحریک کرده که آمدند و خراب کردند. بانی آن یک زرتشتی یزدی به نام خسرو بوده و نذر کرده بوده که چنانچه نذرش برآورده شد، این کار را بکند. پولی به شیراز می آورد و شروع به ساختن می کند اما قدری که جلو می رود می آیند و بنا را خراب می کنند. دوبار تجدید و دو بار خراب می شود.

دولت هم نمی توانست از این کار جلوگیری کند تا اینکه دفعه سوم خود مردم شیراز جمع می شوند و مانع می شوند. البته این آن مقبره ای نیست که اکنون بر جای است.

به هر حال این تصویری بوده که بعضی کسان درباره حافظ داشته اند، در مقابل آن نفس قدسی که اکثریت مردم از او می جستند.

حافظ تنها کسی است که او را با چنین شخصیت دوگانه ای

می بینیم. البته تا حدی مولوی هم چنین وضعی داشته است. اما چون او یک مرجع روحانی بوده، چندان نتوانسته اند او را آزار دهند.

اما موضوع اصلی، شاعری حافظ است که توانسته است در خود دنیایی و رای دنیای محسوس ایجاد کند، دنیای خاصی که در عین زمینی بودن، فرازمینی هم هست. زمینی است برای آنکه بیانگر مسائل محسوس انسانی است. هر شعر او را که بنگرید یا مسائل زمینی و خاکی رویه روید، اما طرز بیان و ترکیب طوری است که نوعی حالت فرازمینی ایجاد می کند و چنین حس می کنید که یا عالم دیگری سرو کار دارید. علتش سبک خاص گویندگی اوست.

نوعی اکسیر است که در کلمات می ریزد و می تواند این دو آمیزه متضاد زمینی و آسمانی را در کنار هم بگذارد تا به نوعی تکامل دست یابد. زیر انسان نه دلش می خواهد زمینی زمین باشد و نه می تواند آسمانی باشد. آرمانش آن است که از شرایط محدود زمینی برگرفته شود و به بالا برود، اما این آرزوی پیش نیست. حیات این زمین

اول ادبیات آلمان است. وقتی او حافظ را در ترجمه خواند، تغییری در حالش پیدا شد و دیوان شرقی - غربی را به تقلید او سرود که در برابر دیوان حافظ، کار ضعیفی است. عجیب تر از او، یک شاعر استرالیایی است که چند سال پیش با وجود آنکه فارسی نمی داند از روی ترجمه هایی که از حافظ به زبانهای خارجی شده بود، دیوان را به شعر انگلیسی برگرداند. او یک سخنرانی در کنگره ایرانیان مقیم «سیدنی» ایراد کرد و در آن عجیب ترین حرفی را زد که من تا آن زمان شنیده بودم. گفت: «تاکنون هیچ شاعری به بزرگی حافظ با برگرداندن نهاده است.» این حرف را کسی می زد که فارسی نمی دانست و چون راننده و پرورده تمدنی است که

تأتمدن ایران متفاوت است کاری که حافظ از لحاظ معماری گلام کرده، شبیه به یک بنای سه اشکوب است، مانند عبادتگاههایی که یکی روی دیگری ساخته می شود. مثلاً مسجد ایا صوفیه استانبول که بر روی یک کلیسا و کلیسا بر روی یک معبد رومی بنا شده و بسیاری از این سه معبدها چنین اند. دیوان حافظ چنین حالتی دارد. در لایه زیرین معبد است ایرانیان باستان. ایزدان روشنایی و مهر و آبادانی و



چنان مربوط به دوره مزگلی روی آن یک است و بر فراز آن یک طریقه قرار دارد. طریقه جایی است که باید آرزوی خروج محسوس را برای شاد زیستن، برآورده کند. سرایی باز و با هوا پنجرههایی گشاده، با کل جلوه های طبیعت در برابرش. با آنکه ظاهرش نشان نمی دهد. دیوان حافظ، کتابی است که در جرقه هایش، بعد از شاهنامه بیشترین نشانه از ایران باستان دارد. این را در کلمات و اصطلاحات و نامهامی توان دید. در واقع تمدن کهنی است که خود را تا دوران حافظ کشانده است و آمده و در روح ایرانی ته نشین شده و از آن جدایی ناپذیر شده است.

آشکوب دوم تاریخ دوران اسلامی است که عرفان مهم ترین ستونش را تشکیل می دهد. این عرفان خود زائیده حوادث تاریخی است، که در دیوان فشرده شده است. آشکوب سوم جواب دهنده به عطش زندگی است که هر انسان سرزنده ای آن را در خود دارد و می خواهد از مواهب موجود بهره گیرد. مادر حافظ نوعی حالت موازی بودن اندوه و شادی می بینیم. از یک سو تأسف بر نارساییهای زندگی است، چون پیری و بیماری و مرگ و گران جانی «اریاب بی مروت دنیا» و از سوی دیگر بهار و سرسبزی و زیبایی و «فراغتی و کتابی و گوشه چمنی». این دو عنان بر عنان می روند. آن همه که حافظ از بهار حرف می زند، یک بار از پاییز

شکل می گیرد، با شرایط زمینی خودش. البته عیار آن در افراد فرق می کند. در بعضی این جنبه فردی دارد. در بعضی آن جنبه، ولی در هر حال هیچ کس از شرایط خلقتی خود نمی تواند برکنار بماند.

حافظ این وضع را توانسته است، ترجمانی بکند، یعنی این حالت دوگانگی انسان را؛ زمینی بودن و آرزوی برتر شدن. دیگران هم از همین معنا حرف زده اند، ولی هیچ یک در آن به پای خواجه شیراز نمی رسند.

خصوصیت دیگر حافظ آن است که ترجمه ناپذیرترین شاعر جهان محسوب می شود، به هیچ وجه نمی شود شعرهای او را ترجمه کرد، چون ریشه در تاریخ و فرهنگ ایران دارد. کسی که حافظ را می خواند، باید به زبان اصلی بخواند که کل این فرهنگ و کل این تاریخ در آن جای گرفته. خواننده لازم نیست تاریخ دان باشد، ولی چاشنی ای در آن به صورت «ژن» تاریخی وجود دارد. با این حال، قابل توجه است که توانسته در زبان ترجمه، اذهانی را به جانب خود جلب کند. همان اندک اثری که در ترجمه باقی مانده، توانسته است کار خود را بکند. خوانندگان در ترجمه پی برده اند که با یک فرد فوق العاده عجیب سر و کار دارند که با دیگران متفاوت است. نمونه بارزش گوته است. گوته خود فرد

نمی گوید. نه ماه دیگر سال چندان به حساب نمی آیند. آنجایی که از اندوه حرف می زند در تأسف برای این است که چرازندگی بهتر از آنچه هست، نیست. چرا باید چنین باشد؟ یعنی وجود نیروهای اهریمنی در زندگی، همچنین نابه سامانی اجتماع، جنگ، ظلم، فشار، تعصب، کومه بینی. حکومت چندساله مبارزالدین برای حافظ آزمایش خوبی بوده است. ما باید در عین حال، از این مرد خودکامه بدسگال ممنون باشیم. زیرا بعضی از بهترین غزلها، حاصل تجربه های آن دوران اوست که حافظ اگر آن را درک نکرده بود، به صورت دست اول نمی توانست شناخت ریا را دریابد.

همین نمونه نشان می دهد که می توان از عوامل مثبت و منفی هر دو کمک گرفت. همیشه لازم نیست که یک محیط پر بار و با نشاط در اختیار باشد تا اثر بزرگی پدید آید. بلکه یک محیط نامساعد هم چه بسا که منشأ آثار بشود؛ به شرط آنکه گیرنده، فرد توانایی باشد و بتواند از مقتضیات و اوضاع و احوال بهره بگیرد. ما چند کلمه کلیدی در حافظ داریم مثل پیرمغان، راز، رند و عشق. عشق محور اصلی دیوان را تشکیل می دهد. او از آن، چه می خواسته که این قدر بر آن تکیه دارد و از آن می گوید و انسانیت انسان را منوط به آن می داند؟

عاشق شوارنه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی  
یعنی اگر عشق نداشته باشی، هیچ چیز نداری و نام انسانیت براننده تو نیست و هیچ چیز درک نکرده ای. کل ذخائر درونی بشر از طریق عشق شکافته می شود. چیزی شبیه به شکستن اتم که وقتی اتم شکسته شد، انرژی آزاد می شود، عالمی را ویران یا آباد می کند. از طریق عشق انسان در برابر نارساییهای زندگی مقاومت می کند. فاصله میان جسم و جان را پر می کند. حافظ که آن همه حسرت عالم ملکوت را دارد، تصور می کند که تنها از طریق عشق می توان به آن نزدیک شد. خود را «طایر گلشن قدس» می خواند، و همواره رو به دنیای «فرازین» دارد. ایرانی بر حسب اوضاع و احوال جغرافیایی و اقلیمی اش، همواره یک «زمینی اندیش آسمان گرای» بوده است. یعنی این دو را از هم جدا نمی دیده و حافظ این خصیصه را به خوبی بازتاب می دهد. عشق از این جهت فراخوانده می شود که ایجاد نیروی درونی می کند، برای جبران کمبودهای بیرونی.

اما موضوع راز: راز همان است که شما را در پشت دیوار خود نگاه می دارد. اما بعضی چیزها هست که دانستی هست و گفتنی

نیست. آن دیگر می شود راز مگو. این راز دوم در عرفان ایران بسیار پرورده شده است. درباره حلاج گفته شده است:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند

عیش آن بود که اسرار هویدامی کرد  
این اسرار هویدا کردن یعنی انگشت گذاشتن روی هسته زندگی و گفتن آنکه ماهیتش چیست. این را نباید گفت، و گر نه همان سرنوشت منصور حلاج در انتظار شماس است. می بینید که با دیگران فرق دارد. به مقام آگاهی رسیده که او را نسبت به دیگران ارشدیتی می بخشد.

جنبه اجتماعی حافظ که بسیار به شهرتش کمک کرده و بر ارزش کارش افزوده، مسئله مبارزه با ریا است. او دست گذاشته روی درد اصلی جامعه ایرانی که گردش بدروزگار، او را به رغم خود به دورنگی واداشته است. ایرانی واقعا نمی خواسته اهل ریا بشود، ولی گویا چاره نداشته. میان دو گرایش در کشاکش بوده و ناگزیر بوده که حق هر دو را ادا کند، تا از تعرض بیرون در امان بماند. یک ناامنی روانی در کار بوده که مانع شده است تا تکلیف شخص با خودش روشن باشد.

این پوششی که همه بر خود کشیده بودند تا از این تعرض در امان بمانند، چیزی است که حافظ بر آن دست گذارده است. الزام ریادر حدی بود که حتی خود حافظ که با آن دشمن بود، مجبور به رعایت آن شد و بارها خود را به خاطر آن سرزنش می کند: «حافظم در مجلسی، دُردی کشم در محفلی...» و از «قلب الودعه خود» حرف می زند. ریاورزان بر دو نوع بودند: یک گروه مردم عادی که می خواستند از بد حادثه در امان بمانند و یک گروه که قیافه ظاهر الصلاح به خود می گرفتند تا مطامع خود را بر کرسی بنشانند. نمونه بارز این گروه دوم شخص مبارزالدین بوده که تا چهل سالگی همه مناهی را مرتکب می شد، و پس از آنکه به قدرت رسید، شهر شیراز را به یک وحشتخانه تبدیل کرد. تو به کرد و به جان مردم افتاد.

سومین موضوع، پیرمغان است. چرا این قدر از او یاد می کند؟ پیرمغان کیست؟ او هیچ فرد خاصی نبوده، آدم زنده ای در زمان حافظ نبوده که یک فرد فرضی است.

البته پیرمغان قبلاً در اشعار عطار و سنایی هم آمده است و عرفا به آن توجه داشته اند اما هیچ کس به اندازه حافظ بر او تکیه نمی کند. «بنده پیرمغانم که ز جهلم برهاند» یعنی مرا از پندار و جهلی که خیلی از آن می ترسیدم نجات داد. حافظ تمام مشکلاتی را که تحمل می کند برای آن است که در «پرده پندار» بماند، می گوید:

سعدی از راز رفته

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن

شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند

یعنی خدا را شکر که آنچه را که دریافته بود دریافتم، حتی دریافتن آنکه دریافته‌ای وجود ندارد، و این روشن بینی ناشی از الهام پیرمغان است که به فریاد او رسیده. خب، این پیرمغان کیست؟ نماینده فرزاندگی ایران کهنسال یعنی آنچه ما از آغاز درباره اندیشه ایرانی می‌دانیم، متراکم شده و تجسم یافته در یک فرد فرضی که اسمش را پیرمغان گذارده‌اند. اینکه این پیرمغان با کلمه مغان همراه است برای آن است که سرش به کهن‌ترین دوران ایران می‌ساید. عمر درازی کرده و کل تجربه‌ها را در خود انداخته، با نام بردن از «پیرمغان» به عنوان معلم خود، می‌خواهد بگوید حرفهای مرا باور دارید، آن را از فرد مطمئنی آموختم، و در کل ادبیات جهان چنین شخصیتی وجود ندارد. پیرمغان عمر خضر دارد - که نمردنی است - و دانشی که در نهاد بشریت است در اوست، ولو از ترس نتواند آن را بر زبان آورد.

کلمه کلیدی دیگر، رند است. رند در واقع نماینده کسی است که در زندگی فریب نمی‌خورد و کلاه سرش نمی‌رود، چون همه چیز را درک کرده و پشت جریانها را دیده است. حافظ به رند بودن خود افتخار می‌کند، تنها صفتی است که با اطمینان و افتخار خود را به آن متصف می‌دارد. دستها را خوانده و می‌داند که قضایا از چه قرار است. به همین دلیل رند یک فردی است که برخلاف متعارف حرکت می‌کند. یعنی چیزهایی که دیگران باور دارند او دیگر باور ندارد، ولو اینکه آسایش و شادبهای مادی را از دست بدهد. به رند بودنش شاد است. او به اصل آنچه باید بداند، پی برده و تمام دلخوشی او در این متمرکز است که می‌بیند او می‌داند آنچه را دیگران نمی‌دانند. این ریا که در آن زمان شامل مردم روزگار حافظ، حکام و شخص او بوده، در طی تاریخ به راه افتاد، پیوسته جلو آمد تا به روزگار ما رسید، و بیشتر کسانی راهم که در این روزگار، راجع به حافظ کتاب نوشتند، دربر گرفت.

طنز حافظ که آن هم در ادب فارسی خاص خود اوست، بیشتر متوجه ریاکاران است و گاه نیز ناظر به گردش چرخ و دوران طنز، نوعی روش بیان اعتراض است. اگر موضوع اعتراض در حد قباحتی باشد که جد از عهده بیانش بر نیاید، به طنز متوسل می‌شوند.

در پایان این راهم باید گفت که چون حافظ زیبا و سحرآسوخن گفته است، نباید پنداشت که هر چه گفته است باید پذیرفت. چون او مربوط به دورانی دیگر بوده و تابع مقتضیاتی دیگر، خواه ناخواه «فرزند زمان» خود بوده، در حالی که امروز را اقتضای دیگری است. باید با دقت دید که از حرفهای او کدام دیروزی و کدام امروزی است. ما نباید دستخوش «حافظ زدگی» بشویم، که خود او نیز اگر امروز زنده بود، خود را نسبت به زمان وفادار نشان می‌داد.

□ شما در کتاب تأمل در حافظ ۷۷ غزل انتخاب کردید، معیار انتخابتان برای این انتخاب چه بود؟

■ اسلامی ندوشن: من در مقدمه‌اش هم اشاره کردم که معیار خاصی ندارد، البته این ۷۷ غزل جزو بهترین هستند. اما بدان معنایست که غزلهای دیگری هم، به همین تعداد، به همین خوبی نباشند. نظرم این بود که آنها که انتخاب می‌شوند، نماینده دیگر

غزلهای حافظ قرار گیرند. اما این ۷۷ غزل تمام اندیشه‌های حافظ را در بردارند که در بقیه غزلها تکرار شده است. البته غزلهای دیگری هم در همین ردیف هستند. اما چون اندیشه‌هایشان تکرار شده بود، ضرورتی ندیدم که آنها را بیاورم. حافظ غزلهای سست تر هم دارد ولی آنها هم که سست تر هستند، تک بیتهای خیلی خوب دارند. این است که انتخاب در مورد حافظ مشکل است و آدم همیشه مردد می‌ماند که این را بردارم یا آن را بردارم اما بالاخره باید تصمیم گرفت.

□ واژه‌هایی که اشاره شد حافظ از آنها استفاده کرده، مثل: پیرمغان و خرابات با توجه به آن سه آشکوبی که اشاره کردید، آیا می‌توانیم بگوییم از این مهرپرستی خیلی بهره برده است؟

■ اسلامی ندوشن: حافظ با چیزی به نام «مهرپرستی» آشنا نبوده است و سابقه مهرپرستی جزو فرهنگ زمان نبوده است. اما مهرپرستی ایران پیش از اسلام که بسیار کهن بوده در رگهای فرهنگ ایران نفوذ کرده بود و با تغییر نامها، تفکر ایرانی و ادب فارسی از آن بهره‌ور بود. این با اصل مهرپرستی و آیینهایی که داشته فرق می‌کند و آنچه وارد فرهنگ ایران شده است مهر و روشنائی است، که همیشه ایرانی به آن دل بسته بوده و به صورت دست دوم و غیر مستقیم در فکر حافظ جا گرفته است.

□ آیا حافظ برای جامعه امروز ایران می‌تواند پیام خاصی داشته باشد.

■ اسلامی ندوشن: اینکه این همه دیوان حافظ چاپ می‌شود و خواننده می‌شود معلوم می‌شود که مردم طالب آن اند اگر چیزی به دستشان نمی‌دهد، این قدر دنبالش نمی‌رفتند. پس اینکه این قدر حافظ پر خواننده است مفهومی دارد، البته شاهنامه را می‌گیرند و اغلب روی طاقچه می‌گذارند چون کتاب پر حجمی است. اما حافظ را می‌خوانند و در دست است و بیشتر با زندگی امروزی ایران مانوس است. اشاره داشتم که بین مطالب حافظ باید فرق قائل شد. همه تعلیمات او گوش کردنی و پذیرفتنی نیست. برای اینکه او تابع مقتضیات و احوال دیگری بوده است. تعلیماتی دارد که در جامعه امروز نمی‌شود به کار بست. همان چیزهایی است که تا حدی مورد انتقاد مرحوم کسروی بود. باید میان نکات همیشه زنده حافظ با نکاتی که خاص زمان او و اندیشه خاصی است، تفاوت قائل شد. نباید مسحور کلمات شد و نوعی حافظ پرستی کرد. همه اینها باید با دید نقد درست نگاه شوند.

□ در میان مفاهیمی که در شعر حافظ وجود دارد شما سه محور اصلی را در کتابتان قرار داده‌اید: عشق، یکرنگی و روشن بینی، دلیلش چیست.

■ اسلامی ندوشن: به این مسئله اشاره شد. حافظ علاج تمام بیماریهای اجتماعی را می‌خواهد از عشق بگیرد، مسئله خلوص را بسیار مهم می‌شمارد و برای رهایی از دنیای پرتزویری که با آن روبه‌رو بوده، تزویر را بیماری بزرگ اجتماعی می‌داند که کل جامعه و محورها را بر هم زده بوده و هیچ کس نمی‌دانسته که با چه کسی سروکار دارد.

سوم موضوع روشن بینی است که درد روشن بینی حافظ را

در رباعیات منسوب به خیام هم می‌توان یافت.  
ترس دارد که مبادا فریب بخورد و اندیشه‌های کاذب بر او مسلط شود. این است که به مسئله روشن بینی خیلی اهمیت می‌دهد.

□ آیا از برخی غزلیات حافظ می‌توان نتیجه گرفت که او موسیقی دان یا موسیقی شناس بوده است.

■ اسلامی ندوشن: بله، خوش آواز که بوده چون در اوایل عمرش قرآن را با آواز می‌خوانده؛ آنجا که می‌گوید حافظم در مجلسی، دردی کشم در محفل حافظ که تخلص اوست یعنی کسی که قرآن را از حفظ می‌خواند. بنابراین، آوازی داشته و شاید تفتنی یک ساز هم می‌زده. خودش به خوش آوازی خود اشاره می‌کند. می‌توان تجسم کرد که دستارش را کج می‌گذاشته و در مجلس دوستانه می‌زده است زیر آواز.

□ آقای رکن الدین همایون فرخ در کتاب حافظ خراباتی به مراد حافظ یعنی فخرالدین عبدالصمد اشاره می‌کند و می‌گوید:  
شد لشکر غم بی عدد از بخت می‌خواهم مدد  
تافخرالدین عبدالصمد باشد که غمخواری کند  
آیا حافظ مراد داشته است.

■ اسلامی ندوشن: این حاکی از آن نیست که فخرالدین عبدالصمد مراد او بوده باشد. حافظ به هیچ کدام از فرقه‌ها و جریانها وابستگی نداشته و رندتر از آن بوده که مراد داشته باشد اما می‌توانسته روابط خوبی با کسانی بنابه مصلحت یا بر اثر عاطفه انسانی داشته باشد. پس ممکن است قدری تحت تأثیر کسی باشد اما به عنوان مراد نمی‌توانم بگویم که شخص به خصوصی مورد نظر او بوده است.

□ فکر می‌کنید معمای حافظ تا چه حد حل نشده باقی بماند.

■ اسلامی ندوشن: تا بشر، بشر است، معمای حافظ حل نشدنی خواهد بود. برای اینکه فاصله میان آنچه انسان می‌خواهد و آنچه به آن می‌رسد، آنچنان فاصله‌ای است که اسمش را معما گذاشته‌اند. به همین علت حافظ باز هم خواننده خواهد داشت و مردم دنبال این خواهند بود که پاسخ سؤلهایشان را از لابه لای کتاب او بگیرند، مگر آنکه رابطه ایرانی با تاریخ خود گسیخته شود.

□ آیا حافظ از اندیشه‌های فلسفی جهان باستان مثل یونان و روم متأثر بوده است.

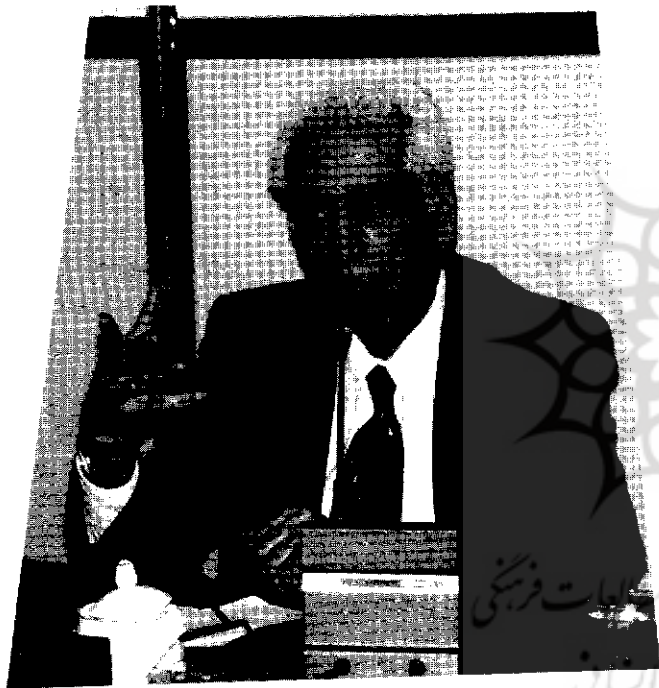
■ اسلامی ندوشن: نه، به طور مستقیم. از آنچه نشت کرده بود و وارد زبان فارسی و عربی شده بود، حافظ آن مقدار با آن آشنایی داشته است. مثل نظریات افلاطون و ایران باستان و کسانی که حتی اسمشان فراموش شده بود اما جزو فرهنگ ایران شده بودند. چون فرهنگ ایران از دنیای یونان قدیم متأثر بوده است، حافظ هم این مقدار مطلع بوده امانه بیشتر.

□ ممدوحان حافظ چه کسانی بودند و آیا اتفاقی در زندگی

او رخ داده که بتوان به آن به عنوان یک کلید در زندگی شخصی اش اشاره کرد.

■ اسلامی ندوشن: اینکه می‌گویند حافظ مدحهایی گفته، درست است که در خلال اشعارش به یک شخص متنفذ اشاراتی می‌کند اما این برای این است که یک نوع دیوار دفاعی اطراف خود داشته باشد که متعصبان و کسانی که در صددش بودند، نتوانند خطری برایش ایجاد کنند و صاحب نفوذان از او پشتیبانی کنند. به این جهت است که گاهی حس خودخواهی آنها را نوازش می‌کند و از شجاعت، زیبایی و... آنها با اشاره در یک بیت دم می‌زند. برای اینکه رشوه‌ای به آنها داده باشد.

□ همان طور که اشاره شد، مبارزه با ریا از اصلی ترین موضوعات دیوان حافظ است. با توجه به اینکه ابهام و ابهام از



پرکاربردترین صنایعی است که در دیوان به کار رفته، آیا ارتباطی میان این دو وجود دارد؟

■ اسلامی ندوشن: بله، چون نمی‌توانسته حرفش را صریح بزند، تمام حرفها را در پوشش زده و به همین علت است که تا این حد از صنایع ابهام، ابهام، کنایه، استعاره و مجاز استفاده کرده است. یعنی او از روی ضرورت پرکنایه ترین شاعر ایرانی است. از جهت دیگر، کلام هرچه پوشیده تر بیان شود، قدرت تأثیرش بیشتر می‌شود و زیباتر جلوه می‌کند و حافظ به این مسئله نیز توجه داشته است.

□ رابطه میان راز و ایمان در حافظ چگونه بوده و آیا می‌توان میان این دو ارتباطی برقرار کرد؟

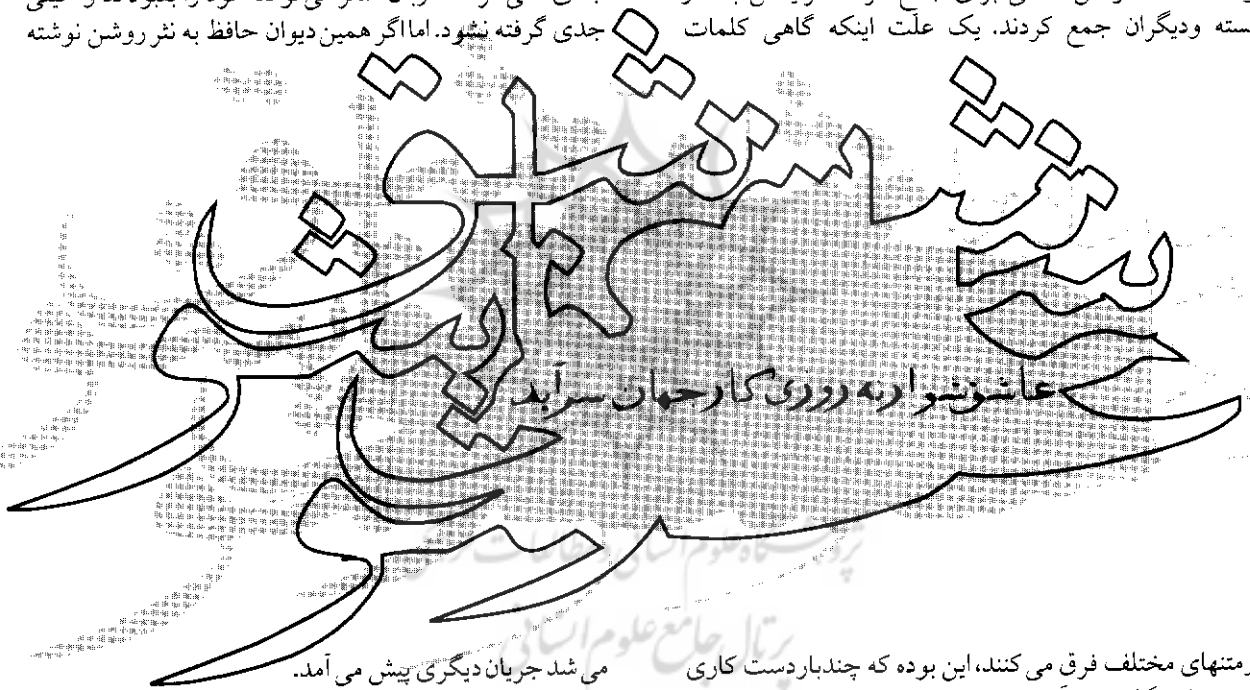
■ اسلامی ندوشن: ایمان و راز دو عالم متفاوت اند. ایمان با یقین ارتباط دارد. وقتی کسی ایمان دارد، بر سربیک سلسله مسائل با یقین روبه روست. اما در کار حافظ شک هست. درباره راز وقتی

می‌گوئیم یک چیزی را نمی‌دانیم، یعنی به چگونگی آن واقف نیستیم و این با ایمان تفاوت پیدامی‌کند.

□ آیا با این مسئله موافق هستید که حافظ اشعاری بیشتر از اشعار کنونی داشته که شاید مقداری را خود از بین برده و آیا در انواع دیگر شعری غیر از غزل و قصیده آیا حافظ در قالبهای دیگر شعر داشته است.

■ اسلامی ندوشن: در مقدمه «ماجرای پایان ناپذیری حافظ» نوشتم که حافظ بیشتر از این غزل داشته. چون نمی‌تواند آدمی که حداقل پنجاه سال عمر شاعری داشته فقط ۵۰۰ غزل بگوید که سالی ده غزل می‌شود. مسلماً در روابط اجتماعی ای که داشته و شعرهایی که درباره مرگ کسان و نظائر آن می‌گفته، یا دوره‌هایی که هنوز در ابتدای راه بوده و شعرهای سست تری گفته، ممکن است که اینها را از بین برده باشد. تعدادی از غزلهایش را خودش دستچین کرده است. کماینکه همان طور که محمد گل اندام، جمع‌کننده دیوانش نوشته اصلاً خودش تلاشی برای جمع کردن غزلیاتش به کار نبسته و دیگران جمع کردند. یک علت اینکه گاهی کلمات

باشد، از سر اغماض گفته. به این ایراد گرفتند که چرا حافظ با مقام معنوی ای که داشته او را «خطابوش» می‌خواند. به نظر نمی‌شود تعبیر دیگری کرد. تا حدی روشن است. یعنی پیر ما گفت هر چه در دنیا هست درست است اما او اغماض کرد و آفرین بر او. بنابراین، حافظ شکی در کار می‌آورد. یعنی نمی‌شود کمبودهای زندگی را ندید و نمی‌شود رنج و مصیبت و فراق را ندید. اگر اینها را نخواهید ببینید، ریاکاری کرده‌اید. او آدمی بوده که می‌خواست دنیا غیر از آن چیزی باشد که هست، اما این یک نکته‌یابی شاعرانه است و نباید خیلی موشکافی کرد. البته حافظ گاهی راجع به بعضی از یقینها شک می‌کند. اما این سنت ادبیات فارسی است. در سنایی پر از این حرفهاست در عطار، مولوی، خیام، حتی سعدی، شعر را باید بخشید چون کارش یک مقدار با منطق عادی فرق می‌کند. این، به نوعی جزو سرکشهای شاعران است که وقتی از موضوعی عصبانی می‌شدند، بر زبان می‌آوردند، دیگران هم چندان کاری به کارشان نداشتند. زیرا این نوع حرفها را خیلی جدی نمی‌گرفتند. زبان شعر می‌تواند خود را بقبولاند و خیلی جدی گرفته نشود. اما اگر همین دیوان حافظ به نثر روشن نوشته



می‌شد جریان دیگری پیش می‌آمد.

در متنهای مختلف فرق می‌کنند، این بوده که چندبار دست کاری می‌شده‌اند. گذشته از آن، غزلهایت و ضبط درستی نداشته‌اند به نظر می‌آید که مقداری از اینها را خودش از بین برده چون همیشه سلیقه اش سلیقه کیفیتی بوده، نه کمیته.

□ نظر تان درباره بیت:

«پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد»

چیست؟

■ اسلامی ندوشن: این به قبل از حافظ بر می‌گردد که کسانی معتقد بودند که دستگاه آفرینش به همین صورتی که هست، خوب است حتی درد، رنج، مرگ و... همه اینها به جای خودش مناسب‌اند و هیچ عیبی ندارند. خلاصه خطایی در چگونگی خلقت نیست. آن جوابی است به این موضوع. می‌گوید: پیر ما با این نظر بی‌نقص بودن موافق است، ولی نه آن است که این را از روی یقین گفته

□ آیا در اشعار حافظ هم شعر الحاقی وجود دارد؟

■ اسلامی ندوشن: مرحوم قزوینی که برای اولین بار چاپ انتقادی حافظ را انجام داد، یک حافظ نسبتاً منقح و درست عرضه کرد. تا قبل از آن مقداری مخلوط بود و غزلهای دیگران هم جزو حافظ آمده بود. اما چون حافظ این خوش اقبالی را داشته که تقلید ناپذیر باشد، بنابراین چندان نمی‌توان با او مخلوط شد. چند غزل الحاقی بود که آنها را از دیوانش خارج کردند. پس آنچه الان هست به نظر می‌آید که به خود حافظ تعلق داشته باشد.

پانویس:

\* خانمی در این باره تحقیق کرده و آن کاری درباره مولوی است که به صورت CD هم درآمده، به تعداد ۲۵۰۰ عنوان و راجع به شاهنامه ۲۷۰۰.